



## موش ها و آدم ها .... در دیار ماست از بس بد شگون، اسباب کین هرکه دارد تیر و شمشیری ، به دشمن میدهد ( ؟ )

ای خدای آشوبگران و فتنه انگیزان ، استاد ترفند و تزویر ، نگهبان آتش نمرود ، فردوس فرعون و شداد !

نجاتم دهید، من از هول و دهشت فردا، از سپیده و روشنایی، از رستاخیز و محاکمه مردم میترسم، اینک به شما پناه آورده ام، من را نجات دهید، التماس میکنم .

-- شما کی و به کدام گناه محکوم استید ؟

-- من ملوث به گناهان زیادی استم، من محکوم به سوء استفاده از عناوین دولتی، جنایت بیشمار، تجاوز و کشتار دسته جمعی و خیانت به خاک استم .

-- پناه بر جهل مستدام، آیا این همه حقیقت دارد ؟

-- بلی ! حقیقت انکار ناپذیر .

-- نام ؟

-- من نام مشخص ندارم .

-- چرا ؟

-- زیرا در هر زمانی بنابر ضرورت و به اساس معاهده و فایده تغییر نام داده ام .

-- پس ویژگی های از خود بگوئید .

-- من ویژگی های که معرف وجود همه گونه شر گسترم در تمام عرصه ها گردد ندارم .

-- چه اسفناک ! پس چگونه خودت را در آیینی ای روزگار می بینی ؟

-- چون شرم را نمیشناسم بی پرده میگویم، تیرگی رنگ و رخسارم از هر آئینه ای صیقل برده و هر آئینه ای را بی جیوه ساخته است، هرگاه آئینه تمام نما وجدان باشد من آنرا هم ندارم .

-- پس شما تیره رنگ و سیه رخسار استید ؟

-- جناب ! از بس سالوسانه از رنگی به رنگی شده ام جلوه متبارزی ازین رنگبازی ها ندارم سرخ بودم ، سبز شدم، سیاه و سفید حتا خاکستری و بیرنگ هم بوده ام .

-- یعنی بوقلمون .

-- بلی . بوقلمون .

-- علایم متفرقه ؟

-- نفهمیدم جناب، از چه حرف میزنید ؟

-- بی زحمت یک تصویری از صدا و سیمای خویش بدهید، یعنی علایمی از داغ، لکه، خراشیدگی و غیره در آواز یا پیکر تان دارید ؟

-- آواز من آنقدر ناهنجار است که هرگونه صدا از هول آن خفه میگردد، و یا به معنی دیگر من هر صدای بلند شده از حنجره حقیقت را به زنجیر میکشم و یا تلاش دارم آنرا خاموش بسازم، پس من صدائی ندارم که تعریف داشته باشد، و سیما ام نیم قرن میشود در تغییر و تعمیر است .

-- درست نمی فهمم، واضح تر بگوئید .

-- میخوامم بگویم یک وقت آوازم ملایم، سر و سیمایم آراسته و خوش لباس بودم، شبیه یک مار خوش خط وخال، باز من را با بروت های دُبل و پهن زینت دادند « شاید فکر میکردند اینطوری بیشتر ترسناک میشوم ».

تیز چنگ و تیز دندان شدم مانند یک گرگ ظالم و خون ریز ، در دور دیگر از آرایش اروپایی دورم نمودند، من را با جامه محلی آراستند، با نقاب قدسیت ریایی محیلانه تبارز کردم، سرم کلاه گذاشتند ، با دستارش بستند، آبی، سفید، سیاه یا خاکی، اندکی بعدتر ژولیده و پُریشم ساختند، آنگاه بسیار جاهلانه به جنگ آنچه نام از آزادی، آبادی و انسانیت داشت پرداختم، به همین ادا و عشوه در برهه ای بمیل خویش و نیاز سیاست و تزویر اختیار ریش و بروت، پوشش و پالش را از من گرفتند، من هم بنابر خاصیت درنده خوئی و منفعت جویی ام موم صفت در دست آنها از شکلی به شکلی می شدم و راضی بودم، به این حساب من صدا و سیمای مشخصی ندارم .

-- آنها کی ها بودند، آنهایی که شما را به میل و رغبت خویش تغییر داده یا میدهند ؟

-- خداوندان من ، از چپ و راست .

-- و شما بی اراده و فرمانبردار شدید تا نهایت وجدان مردگی .

-- بلی . من ، من ... .

-- نگوئید، من میدانم شما کی استید، یک برده زبون و بی آرم، این را چشمان بی حیا و خمیدگی گردن تان می‌رساند، حالا در مورد داغ، لکه و خراشیدگی ها حرف بزنید .

-- تمامیت وجود من، همه هست و بود من پُر از داغ و لکه است، اگر بدنامی، دون همتی و مردم ستیزی داغ و لکه باشد من همان ها را دارم و خراشیدگی های ناشی از چنگال و دندان دیگر کرکسان همنوع خودم سرتقسیم تاج و تخت از سر تا پایم هویداست، هنوز هم در شناسایی من نکته مبهمی وجود دارد ؟

-- سال تولد ؟

-- تولدم مشکوک است، یعنی تردید دارم، چگونه بگویم، درست تر اینکه من پدر و مادر مشخصی نداشته ام شاید هم سرراهی بوده ام، باز تصور میکنم قرنهای پیش به دنیا آمده ام، یقین ندارم، مگر احساس میکنم که از خون سکندر و چنگیز، هتلر و تزار استم ، زیرا خودم را در ازمنه های مختلف در صدا و سیمای آنها یافته ام، خاصیت جاطلی، درندگی، ویرانگری، تمدن سوزی، برتری جویی و لجاجت حیوانی را از آنها به ارث برده ام، حالا شما بگوئید من در کدام زمان تولد شده ام ؟

-- خوب دانستم، مگر چه میخواهی ؟

-- راهی برای نجات می طلبم .

-- جاسوس کثیف، برده بی خاصیت، وجدان مرده، فکر میکنی با این همه تعریف و تعارف و چرند گویی ها، میتوانی از محکمه مردم فرار کنی، وجود ننگین شما توهین به کسانی است که درین برهه حساس بخاطر عدالت، اتحاد ملی، آزادیخواهی و میهن دوستی جان میدهند، حتا من که پدر آشوبگران فتنه انگیز استم ازین همه بدی و خباثت که در حق میهن و مردم خود کرده اید احساس انزجار میکنم.

-- من را دست کم مگیرید، من همان تردست و شیادم، کاری خواهم کرد که ... .

-- هر غلطی میتوانی بکن، مگر از رستاخیز مردم نمی توانی فرار کنی .

-- فکر میکنم اینجا از وجود جناب عالی مراد حاصل نمیشود .

-- بی ننگ دوران ! با من اینگونه حرف نزن، من میدانم با تو چکار کنم .

-- چکار میکنی ؟

-- به زندان ستمت می بندم، در چهار راه عبرت به چهار میخت میکشم .

-- یعنی مردم ... .

-- مردم چی؟

-- مردم من را نمی‌کشند؟

-- مردم قاضی اند نه قاتل.

-- پس بگو من چه کنم؟

-- از اینجا برو، گمشو.

-- به کجا بروم؟

-- همانجا که هزار رذالت و درنده‌خویی را یادت داده‌اند.

-- آنها من را اینجا گسیل نمودند، تا از تخصص خودم استفاده ببرم.

-- کدام تخصص؟

-- انفجار بمب‌های انتحاری، تبادل جنس‌های قاچاق، چپاول دارایی‌های عامه، چور پول‌های

امدادی، زن‌ستیزی، دشمنی با آموزش و آموزگار، خرد، دانایی، آگاهی و ...

-- پس این بکسی را که با خود حمل مینمایی مملو از بمب، آثار تاریخی و مواد مخدر است؟

-- میخواهی ببینی؟

-- بازش کن رذیل.

وقتی آن وجدان مرده بی‌خاصیت سر بکس را گشود موش‌ها، خرماش‌ها و خفاش‌های سرخ و

سبز، سفید و سیاه، زرد و خاکی و رنگارنگ از لابلای بمب‌های جابجا شده به واسکت‌های انتحاری

، آثار تاریخی و بسته‌های مواد مخدر شروع به جهیدن و جست و خیز نموده در یک چشم برهم

زدن مُلک را تصرف کرده، با هجوم سیل آسا به جویدن شاه‌رگ‌های حیات مادی و معنوی مردم

پرداخته تاراجگری اختیار نمودند ... باز همان موش‌ها، خرماش‌ها و خفاش‌ها در هراس از نور

و روشنائی، بخاطر ترس از روز بازخواست و محکمه مردم در ظلمت سرزمین به جبر تاریک

مانده و مستور از ابرهای سیاه ستم و بیداد، زیر پیکر مُرده عدالت و قانون پنهان میشوند ...